

# بررسی تأثیرات منفی نظریه تکامل داروین بر انسانشناسی در غرب

محمد جواد پیرمرادی  
عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع)  
گروه علوم اسلامی

ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

بعضی نظریه‌های علمی که وارد دنیای علم می‌شوند، ساختار علم را کم و بیش تغییر داده، برای خود جایی باز می‌کنند. نظریه تکامل زیستی داروین نیز چنین بود. این نظریه در مغرب زمین، جهان‌بینی‌ها را عوض کرد؛ جغرافیای انسان را تغییر داد؛ مقام قدسی انسان را متزلزل کرد و او را تا حد یک حیوان پایین آورد؛ تفسیرهای متون مقدس راجع به انسان را دگرگون ساخت و به پیدایش اخلاق تکاملی، داروینیسیم اجتماعی و رقابت اقتصادی و تسلیحاتی و نظامهای سرمایه‌داری و مکاتب زورمدار منجر گردید. اما چون بسیاری از این استنتاجات نتیجه منطقی تئوری داروین نبود، در برابر انتقادهای جدی اندیشمندان، مواضع اولیه راجع به این نظریه تعدیل گردید و این نظریه در جایگاه و مرتبه خودش قرار گرفت و مدافعان آن از بلندپروازی و دخالت در فلرو سایر علوم دست برداشتند و امروزه به جای تکامل زیستی انسان از تکامل فرهنگی او سخن می‌گویند.

## مقدمه

نظریه تکامل انواع، از زمان ظهورش تاکنون یکی از نظریات جنجال‌برانگیز در جامعه علمی بوده، و تأثیراتی که بر اندیشه‌اندیشمندان دینی و غیر دینی در غرب گذاشته، غیر قابل انکار است. از زمانی که این تئوری پا به عرصه وجود نهاد، همچنان تا امروز اذهان را به خود مشغول داشته و همواره مورد نقض و ابرام عالمان و فیلسوفان و متکلمان ادیان مختلف عالم بوده است.

این نظریه در مغرب زمین، تحولات عظیمی در معارف دینی و غیر دینی ایجاد کرد و مکاتب مختلف دینی و غیر دینی را به وجود آورد که هر یک به نوبه خود در زندگی مردم نقش مؤثر و مهمی - مثبت یا منفی - بر جای گذاشتند.

با این نظریه بود که تفسیر متون دینی دچار دگرگونی شد. تقریرهای مرسوم از برهان نظم متزلزل گردید. از این نظریه بود که اخلاق دینی و انسانی متزلزل و اخلاق تکاملی پدید آمد و ترحم بر زیردستان، تقبیح شد و ستایش زورمداران و قدرتمندان، تمجید و بلکه پشتوانه اعمال آنها گردید. این نظریه، فلسفه‌ای برای نژادپرستی بنیان و نهاد و داروینیسیم اجتماعی را به وجود آورد. این تئوری بود که انسان را از مقام خلیفه‌اللهی ساقط، و او را میمونی تکامل یافته معرفی کرد و مطالعات انسانشناسی را به مطالعات زیستی در باره انسان به عنوان یک حیوان پیشرفته‌تر محدود کرد.

تأثیراتی را که این نظریه بر علوم و معارف بشری داشته است، می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

- ۱- تأثیر بر نظریات کلامی
- ۲- تأثیر بر اخلاق و پیدایش اخلاق تکاملی
- ۳- تأثیر بر تفسیر متون مقدس
- ۴- تأثیر بر فلسفه سیاسی و اجتماعی
- ۵- تأثیر بر علم اقتصاد و پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری
- ۶- تأثیر بر معرفت‌شناسی
- ۷- تأثیر بر انسانشناسی

این مقاله در صدد تبیین و توضیح تأثیراتی است که بر دیدگاه‌های پیرامون انسان و انسانشناسی داشته است. از اینرو شایسته است به پیشینه‌ای از ظهور این نظریه و به تحولات آن اشاره، و سپس به تأثیرات آن بر اندیشه‌ها و آرای انسانشناسی پرداخته شود.

### تاریخچه و تعریف

داروین، زیست‌شناس و طبیعی‌دان معروف انگلیس (۱۸۰۹-۱۸۸۲) چهره برجسته قرن ۱۹ میلادی است. قرن نوزدهم میلادی را به واسطه تأثیراتی که نظریه تکامل زیستی داروین بر اندیشه‌ها نهاد، قرن داروین نامیده‌اند. پیش از داروین، نظریات زمین‌شناختی بر کاتاستروفیسم<sup>۱</sup> و نظریات زیست‌شناسی بر فیکسیسم یا ثبات انواع، مبتنی بود<sup>۲</sup> که با نظریات دینی و فلسفی حاکم بر آن دوران سازگاری نام داشت. طوفان نوح را از مصداق‌های کاتاستروفیسم می‌دانستند و آیه تورات را "که هر نوعی از موجودات به همین صورت کنونی‌اش توسط خداوند آفریده شده است" مؤید فیکسیسم. ترکیب جسم از ماده و صورت، که تغییرش فقط تغییرگون و فسادی بود، نیز با ثبات انواع هماهنگ بود.<sup>۳</sup>

نظریه کاتاستروفیسم با کتاب اصول زمین‌شناسی چارلز لایل، زمین‌شناس انگلیسی (۱۷۹۷-۱۸۷۵) در سال ۱۸۳۰ جای خود را به اونیفورمیسم (همشکل‌انگاری) داد که قائل به دخالت و تأثیر علل طبیعی (مانند آتشفشان، رسوب، فرسایش) در دوره‌های زمانی طولانی است. اما این نظریه بر نظریه ثبات انواع تأثیری نگذاشت و همچنان آن نظریه پابرجا بود تا اینکه در سال ۱۸۰۲ لامارک، طبیعی‌دان فرانسوی (۱۷۴۴-۱۸۲۹) قائل شد که اعضا و اندام‌های یک جانور در طی کار و کاربرد آن تحول می‌یابد و این تحول و تبدیلهای اکتسابی، ارثی می‌شود؛ مثلاً نیاکان گردن کوتاه زرافه بر اثر گردن کشیدن به سوی درختان بلند بتدریج گردنهای درازتری یافته‌اند و بعد این صفت

اکتسابی، ارثی شده است.<sup>۲</sup>

اما به این دیدگاه اهمیتی داده نشد، زیرا ژرژکویه، طبیعیدان فرانسوی طرفدار ثبات انواع از چنان عظمت علمی و جایگاهی برخوردار بود که مجال توجه به آرای دیگران را نمی‌داد. البته تأثیر شدید اندیشه‌های دینی بر نظریات دانشمندان هم در این بی‌توجهی به دیدگاه تکاملی لامارک نقش عمده‌ای داشت.<sup>۵</sup>

از نظر لامارک، انواع مختلف جاندارانی که امروز می‌بینیم همه از یکدیگر اشتقاق پیدا کرده‌اند و تغییرات متفاوت انواع مختلف حتی اعضا و جوارح گوناگونی که در هر یک از آنها به وجود آمده، همگی تابع یک سری اصول طبیعی است. اولین اصلی که لامارک عنوان کرد، اصل تأثیر محیط است. براساس این اصل، محیط طبیعی یک موجود زنده بر موجود زنده اثر می‌گذارد. حیوان مجبور است برای ادامه زندگی خود در هر محیطی، نوعی کار خاص را انجام دهد و در نتیجه اندام و عضوی را زیادتر به کار برد یا از عضوی اصلاً استفاده نکند. این مسأله به فرزندان او هم منتقل می‌شود و پس از چند نسل به صورت یک عضو جدید در می‌آید (گردن دراز زرافه). از نظر لامارک اگر عضوی در درازمدت مورد استفاده قرار نگیرد، حذف می‌شود.

لامارک، تمام تغییرات و اختلافات انواع گوناگون موجودات زنده را از همین راه توجیه می‌کرد (از راه تأثیر محیط در نیازهای موجود زنده و در پی استفاده کردن یا استفاده نکردن اعضا و در درازمدت تغییرات اندامها و اعضا) یعنی محیط جدید، موجب نیاز جدید و نیاز جدید، موجب تغییرات جدید و تغییرات جدید هم، چون در جهت بقا و مصالح موجود زنده است بتدریج ارثی می‌شود.<sup>۷</sup>

اما داروین تحت تأثیر نظریات کشیش جوان اقتصاددان انگلیسی، تامس رابرت مالتوس (۱۷۶۶-۱۸۳۴) در باره جمعیت، اصل انتخاب طبیعی را بنیان نهاد.

مالتوس می‌گفت: «جمعیت جهان با تصاعد هندسی یعنی به صورت (۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰) افزایش می‌یابد و آنقدر زیاد می‌شود که اگر همه آدمیان روی پا بایستند، دیگر نمی‌توانند جای پای پیدا کنند» و نتیجه گرفت که «تعادل و توازن میان افراد بشر و مواد غذایی موجود را همیشه جنگها، بیماری‌های مسری و سیل و زلزله و مانند اینها به وجود می‌آورند و گرنه بشر از گرسنگی

می‌میرد.<sup>۸۰</sup>

داروین ناگهان به ذهنش رسید که این مسأله تکثیر جمعیت منحصر به انسانها نیست بلکه در دیگر حیوانات هم وجود دارد. در مورد آنها هم برای اینکه بین غذا و جمعیت تناسبی باشد، راهی در طبیعت وجود دارد. اینجا بود که اصل انتخاب طبیعی را به عنوان اساس فرضیه تکامل کشف کرد؛ به این معنا که گفت: تمام انواع جانوران و گیاهان به گونه‌ای گسترده به تولید مثل مشغولند، بطوری که اگر فقط فرزندان یک نوع جانور یا گیاه مثلاً موش یا خرگوش روی زمین باقی بمانند، در مدت کوتاهی تمام سطح زمین را خواهند گرفت و اگر مردم روی زمین تنها به مرگ طبیعی بمیرند، پس از هزار سال حتی جای ایستادن هم در زمین پیدا نمی‌شود.

از اینجا داروین نتیجه رسید که این تعادل جمعیتی نتیجه چیزی جز تنازع و جدال بین آنها برای غذا و مسکن نیست. این تلاش برای ادامه حیات، که بین افراد یک نوع و انواع مختلف همیشه در جریان بوده و هست، را تنازع بقا نامید و گفت: «انتخاب طبیعی، مولود تنازع بقا و بقای اصلح، مولود انتخاب طبیعی است.»

از نظر داروین، گاهی افراد یک نوع دارای صفت برجسته‌تری هستند و بهتر می‌توانند با این صفت در طبیعت و محیط سازش کرده، رقیبان خود را از میدان به‌در کنند. چنین افرادی می‌مانند و رتبان خویش را از بین می‌برند و این صفت ممتاز عیناً به نسلهای بعدی منتقل می‌شود. سپس دوباره همین جنگ و جدال در می‌گیرد و پس از گذشت قرن‌ها تصاعد تدریجی ایجاد می‌شود و صفتی که در آخرین نوع مشاهده می‌شود با جدّ اولیه خود تفاوت بسیار دارد بطوری که عرفاً نوع جدید خوانده می‌شود.<sup>۸۱</sup> در نظر داروین این تغییرات، اتفاقی پدید می‌آیند ولی پایدار ماندنشان طبق امتیاز و فایده‌ای که به‌بار می‌آورند قانونمندانه است.<sup>۸۲</sup>

داروین در کتاب منشأ انواع از انسان چیزی نگفته بود ولی یک دهه بعد کتابی به نام "تبار انسان" (سال ۱۸۷۱) و بعد از آن کتاب "بیان عواطف در انسان و جانوران" را نوشت. در کتاب تبار انسان راجع به منشأ انسان بسیار سخن گفت. در آن کتاب، داروین تمام اختلافات اساسی بین انسان و حیوانات را نفی می‌کند و می‌خواهد بگوید که تمام

اوصاف جسمانی و روانی انسان و جانداران دیگر جز حالت تکامل یافته‌ای از موجودات و حیوانات ناقصتر نیست. همچنین مغز و هوش انسانی را حالتی کامل از مغز تکامل یافته میمون دانست و انسانهای بدوی را با میمونهای پیشرفته مقایسه کرد و وجود مو در بدن انسان را از اوصاف مشترک انسان و حیوانات نامید و تمام اختلافات نظیر روی دوپا ایستادن و چگونگی صورت و حرکت دست و صفات روحی از قبیل تصور و تخیل و توهم و قوه تجرید و تعمیم در انسانها را در مورد میمونها آزمایش، و تأثیرات ناقصی از این موارد در آنها کشف کرد و حتی صفات ایثار و فداکاری و عاطفه و نوعدوستی را تحت قانون انتخاب طبیعی در آورد و نتیجه گرفت که دلیلی نداریم که انسان را از مجموعه موجودات طبیعی استثنا کنیم. لذا انسان هم چون میمون یک موجود طبیعی است و انسان و میمون دارای نژاد مشترکی هستند.<sup>۱۱</sup>

بدین سان وجود انسان، که تا آن زمان مقدس و آسمانی انگاشته می‌شد، به حوزه قوانین طبیعی تنزل کرد و با همان مقولاتی که در مورد سایر جانداران به کار می‌رفت، مورد ارزیابی و سنجش قرار گرفت.

از این به بعد طبیعت در بردارنده انسان و فرهنگ او دانسته شد و اصل و نسب حیوانی انسان دلالت بر این داشت که فرهنگ انسانی را می‌توان به مقولات متخذ از زیست‌شناسی تجزیه و تحلیل کرد.<sup>۱۲</sup>

### مقام و منزلت انسان قبل از تئوری تکامل

جهان‌بینی حاکم بر مغرب زمین را در باره انسان قبل از طلوع نظریه تکامل، می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

در جامعه مغرب زمین، تحت تأثیر فرهنگ دینی حاکم بر آن دیار (۱) انسان اشرف مخلوقات بود و محور و مرکز عالم مخلوقات (۲) طبیعت، تابع و طفیلی وجود انسان بود و نقش سایر موجودات با نقشی که در برآوردن اهداف انسانی و آمال و آرزوهای انسان داشتند تبیین می‌شد. (۳) اصلاً جهان برای انسان خلق شده بود و انسان برای بندگی خدا، و رستگاری او در این بود که مطیع فرمان خدا باشد.

۴) عقل انسانی، او را در قله‌ای بسیار مرتفعتر از سطح سایر حیوانات باهوش قرار می‌داد. ۵) انسان موجودی بود که اگر جسماً فانی بود، روحاً فناپذیر و جاودانی بود و به همین لحاظ، موجودی طبیعی به شمار نمی‌آمد بلکه بسیار فراتر از حد موجودات طبیعی و بلکه موجودی ماورای طبیعی تصور می‌شد؛ هر چند در بعضی خصیصه‌ها با موجودات طبیعی اشتراک داشت. ۶) او موجودی عاقل و مختار بود که وظیفه‌اش پیروی از عقل و اطاعت باری تعالی بود. ۷) انسان، غایت خلقت بود.

همانطور که لورن آیسلی گفته است انسان از نظرگاه کلامی، دیر زمانی دارای منزلت مخصوص و ماورای طبیعی در آفرینش شمرده می‌شد. اما تکامل اندیشان برای پیشبرد منظور خویش با توجه به پیوند نزدیکی که انسان با سایر موجودات زنده دارد، در صدد تأکید بر صفاتی برآمدند که منشأ زمینی ما را بر ملا می‌کرد. ۱۳

## مقام و منزلت انسان بعد از تئوری تکامل

الف: مقام انسان از نظر هستی‌شناسانه

۱) نظریه داروین، انسان را از آن مقام سلطانی به زیر کشید و او را هم‌نژاد میمون و مثل سایر حیوانات، حیوانی طبیعی معرفی کرد که قبایل بدوی حلقه واسط حیوانات و انسان است. تامس هنری هاکسلی انگلیسی (۱۸۲۵ - ۱۸۹۵) از داروینیست‌های معروف می‌گفت: «بین انسان و عالی‌ترین میمونها تفاوت کمتری است تا بین عالی‌ترین و پست‌ترین میمونها». ۱۴

۲) انسانی که تا آن روز غایت خلقت دانسته می‌شد و به تعبیر توماس آکوئیناس، همه چیز برای او خلق شده بود، پس از داروین، محصول تغییرات اتفاقی و تنازع بقا و زاده‌شناس و تصادف کور و قانون طبیعت شده بود. با تئوری داروین، دیگر نه جهان برای ما بود و نه ما طبق تدبیری حکیمانه و قبلی و هماهنگ با جهان ساخته شده‌ایم. آنقدر در این جهان موجودات گوناگون آمده‌اند و رفته‌اند که شماره ندارد و بسیاری از موجودات، جهان را با خود هماهنگ ندیده و طرح و تدبیری هم در آن مشاهده

نکرده‌اند و عاقبت نیز گرگ وحشی طبیعت، آنها را پاره‌پاره کرده است. از میان آن همه موجودات چندتایی از جمله ما انسانها بطور تصادفی با محیط انطباق پیدا کرده، باقی ماندند، بنابراین نه ماندن ما دلیل کرامت و شرافت ذاتی ماست و نه هلاکت آنها دلیل حقارت ذاتی آنها.

۳- تئوری داروین، جغرافیای انسان را بسیار گسترده کرد و او را از کنج خانه کوچک ۶ هزار ساله بیرون آورد و وارد جهانی کرد که میلیونها سال قدمت دارد. تا آن زمان، تحت تأثیر زمین‌شناسی قدیم و معارف دینی، عمر زمین را شش هزار سال می‌دانستند ولی تئوری داروین، که برای تحقیقش به ۳۰۰ میلیون سال عمر در گذشته تاریخ نیاز داشت، زمین‌شناسان را به نتایج بسیار ارزشمندی رساند که از جمله عمر طولانی میلیونی زمین است.

وقتی تامسون عمر زمین را ۲۵ میلیون سال ذکر کرد، داروین گفته بود این بزرگترین اعتراض به تئوری من است. ۱۵ تغییرات تکاملی تدریجی تصادفی داروین، که به پیدایش انواع جدیدی منجر شد، به میلیونها سال زمان نیاز داشت و با کمک خود این نظریه، این عمر طولانی حاصل شد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ب - مقام انسان در نظریه اخلاق فردی

همانطور که اشاره شد، حس اخلاقی انسان، که یکی از ملاکهای مهم امتیاز انسان از سایر حیوانات به شمار می‌آید، از نظر داروین از انتخاب طبیعی گرفته شده است. توضیح اینکه در سرآغاز تاریخ انسان، قبیله‌ای که از عناصر اخلاقی مانند وفاداری و ایثار در راه خیر و صلاح عمومی برخوردار بوده‌اند، امتیازی بر سایر قبایل پیدا کردند و بدین ترتیب اخلاق توانسته است جزو ارزشهای بقا قرار گیرد و کم‌کم معیارهای وجدان پیدا شدند. از آنجا که اصول اخلاقی اغلب جلوی خشونت و منازعات ویرانگر را می‌گیرد و نژادهای وحشی که نسبت به نژادهای متمدن، فاقد چنین خصلتهایی بودند منقرض گشته‌اند، این خود شاهدی بر جسمانی بودن ارزشهای اخلاقی است. به همین ترتیب می‌توان منشأ صفات عاطفی و عقلی انسان را در نژادهای پست‌تر او و بالاخره در



موجودات مادون انسان یعنی حیوانات جستجو کرد.<sup>۱۶</sup>

### ج - مقام انسان در نظرگاه اخلاق اجتماعی - سیاسی

۱) داروین در بعضی آثارش قائل به این است که هر کاری که بشر می‌کند جلوه‌ای از انتخاب طبیعی است و در بعضی آثارش پیشنهاد می‌کند که انسان نیز آگاهانه از عملکرد سایر موجودات در طبیعت، الگوبرداری می‌کند و هشدار می‌دهد که ترقی آینده با ملاحظه کاربهای احساساتی نظیر حمایت از ضعفا، بیماران و آسیب‌دیدگان به وقفه خواهد افتاد. باید بین همه انسانها رقابت آزادانه برقرار باشد و انسانهای قویتر را نباید به حکم قانون یا آداب و رسوم از بار آوردن بهترین و بیشترین نتیجه باز داشت.<sup>۱۷</sup>

این نظریات پیامدهای خطرناکی برای جامعه انسانی داشت؛ از جمله، تقلید انسان از طبیعت، که از محصولات نامشروع این نظریه بود، هزاران انسان را در جنگ جهانی دوم به نابودی کشانید.

۲) فلسفه‌ای که نیچه برای حزب‌نازی ساخت بر همین مبنا بود. او تحت تأثیر تکامل، اصل قدرت را تئوریزه کرد. در تنازع بقای بی‌وقفه آنچه به کار می‌آید اخلاق مسیحی نیست بلکه قدرت طلبی است. اگر خوب آن است که باقی می‌ماند، قدرتمندی برترین فضیلت است، بنابر این خوب با قدرت مساوی است و بد با ضعف برابر است. هر انسان قهرمانی باید خود را از سرزندگی اخلاقی رها سازد.

۳) سرانجام، اصل تکامل، نیچه را به اصل نژادپرستی و نژاد برتر می‌کشاند و همین اصول است که مبنای عمل هیتلر و امثال او می‌شود که اگر در نظام طبیعت آنکه قویتر است بهتر است، پس باید قوی شد، اگر آنکه قویتر است باقی می‌ماند پس برای اینکه در تنازع برای ماندن از بین نرویم، باید قوی شویم و ضعفا را نابود سازیم.<sup>۱۸</sup>

روشن است که این نظریات منطقیاً از تئوری داروین - خواه درست باشد یا نادرست - اخذ نمی‌شود و این کار در نتیجه مغالطه اخذ اخلاق از علم صورت گرفته است.

۴) راسل، فیلسوف معروف قرن بیستم انگلیس، تقریباً به نظریه‌ای بر عکس نظر نیچه رسیده که البته به همان اندازه که نظر نیچه غیر انسانی بود، این نظریه نیز چنین است.

او در کتاب عرفان و منطق می‌گوید: «انسان محصول عللی است که هیچگونه عنایتی به مقصد و مقصودی که به آن رسیده‌اند ندارد. منشأ او، سیر او، بیم و امیدهای او، عشق و عقاید او، چیزی جز نتیجه همنشینی تصادفی اتمها نیست. ماده قدرتمند، خوب و بد نمی‌شناسد؛ از تخریب نمی‌ترسد و بی‌پروا پیش می‌رود. بر انسان است که دندان بر جگر بگذارد و از محکومیت خویش خم بر ابرو نیاورد. (جبر انگاری منفی)»<sup>۱۹</sup>

البته چنین برداشتی از تکامل، انسان را تحت اسارت طبیعت و در بند ماده بی‌رحم گرفتار می‌سازد.

۵) اسپنسر تحت تأثیر همین نظریه، داروین‌یسم اجتماعی را به وجود آورد و قول به رقابت اقتصادی و نظام سرمایه‌داری نیز متخذ از همین اندیشه بود. رقابت آزاد اقتصادی موجب رفاه می‌شود. رقابت، ترقی را افزایش می‌دهد.

### نقد اخلاق تکاملی

نظریه اخلاق تکاملی مورد نقد جدی علمای غرب قرار گرفت و در نهایت به این اصل انجامید که "اخلاق را نمی‌توان از علم اخذ کرد" و این کار در جهان‌بینی داروین، مغالطه‌ای بوده که عوامل روانی باعث آن شده است. خود تامس هنری هاکسلی، که از طرفداران سرسخت تئوری داروین بود، می‌گفت:

به عمل در آوردن کاری که از نظر اخلاقی برتری دارد و فضیلت است، مستلزم در پیش‌گرفتن رفتاری است که از هر نظر مخالف با چیزی است که در عرصه تنازع بقای کلی هستی منتهی به پیروزی می‌شود. به جای خودخواهی گستاخانه باید خویشتنداری کرد؛ به جای کنار زدن یا زیر پا نهادن رقیبان، باید به هموعان احترام کرد و به کمک آنان شتافت.<sup>۲۰</sup>

در جای دیگر می‌گوید: «بهتر است یک‌بار برای همیشه دریابیم که پیشرفت اخلاقی جامعه به تقلید از جریان کل هستی بستگی ندارد بلکه در گرو مبارزه با آن است.»<sup>۲۱</sup>

اسپنسر هم که تنازع بقا را معیار ترقی داده بود، دلیل قانع‌کننده‌ای برای طرد توسل به زور و جنگهای خونین نداشت.

## نگاهی دیگر به نظریه داروین

در مقابل برداشتهای سنت‌ستیزانه از تئوری داروین، عده‌ای گفتند این تئوری نه تنها با کمالات انسانی و دیدگاه‌های دینی راجع به انسان منافات ندارد بلکه مؤید آن است. جان فیسک، فیلسوف آمریکایی (۱۹۰۴ - ۱۸۴۲) معتقد بود که انسان با تئوری داروین تازه جای حقیقی خود را باز یافته است. زیرا تکامل بالصرّاحه برای نخستین بار نشان می‌دهد که چگونه آفرینش و کمال انسان هدفی است که عمل طبیعت از همان آغاز در جهت آن سیر می‌کرده است.<sup>۲۲</sup> این یک برداشت مثبت از نظریه تکامل در جهت جهان‌بینی دینی در باره انسان است.

### واکنش علمای مسیحی در مقام دفاع از انسان

کتاب مقدس، آفرینش انسان را به صورت دفعی و مستقیماً به دست خداوند می‌داند و برداشت سنتی از مقام و منزلت انسان نیز متخذ از کتاب مقدس بود. (۱) از اینرو ابتدا کلیسایان با توسل به متن کتاب مقدس به دفاع از مقام انسان پرداختند و یکسره نظریه تکامل را باطل اعلام کردند. از نظر تورات، آفرینش انواع به همین صورت کنونی و بطور دفعی صورت گرفته است؛ لذا جایی برای توجیه هرگونه خلقت تدریجی باقی نمی‌ماند و راه توجیه بکلی بسته است.

(۲) بعضی می‌گفتند تکامل، صرفاً یک نظریه است نه یک امر واقعی و به اثبات هم نرسیده است.

(۳) بعضی از هاکسلی می‌پرسیدند آیا دنباله تبار پدری یا مادری خویش را تا میمون گرفته است یا خیر.<sup>۲۳</sup>

این تعبیرات کنایه از ناتوانی روش اثبات موضوع توسط تجربه مسلکان است که موضوع خودشان را نمی‌توانند بطور یقینی اثبات نمایند، چه رسد به اینکه ادعاهایی فراتر از تجربه داشته باشند.

۴) بعضی هم نظریه تکامل را پذیرفته، کتاب مقدس را یک اثر غیر الهی و بشری معرفی کردند.

۵) واتیکان رم، هر چند در ابتدا از پذیرش تکامل اکراه داشت اما کم‌کم پذیرفت که انسان اصل و نسب حیوانی دارد، ولی یک موجود روحانی است و این مسأله به اشرفیت و بی‌همتایی او خدشه‌ای وارد نمی‌کند.<sup>۲۴</sup>

کاتولیک‌ها در پذیرش تکامل ابتدا احتیاط می‌کردند اما بتدریج این احتیاط کمتر شد. آنها در ابتدا گمان می‌کردند که اگر به یک فرد آدمی که همه نژاد بشر به او منتهی می‌شود، قائل نشوند، آموزه‌های دینی "خلقت خاص آدم ابوالبشر، نظریه هبوط و ابتلای همه انسانها در گناه فطری موروث" زیر سؤال می‌رود. آنان بر این گمان بودند که اگر روح انسانی را نتیجه یک مداخله غیرطبیعی در طبیعت ندانند، آن را از منزلت مخصوصش انداخته‌اند، اما بعدها با غلبه یافتن تئوری داروین بر اذهان، بدگمانیها کنار رفت و گفتند جسم انسان از سیر و تحول ارگانیکی مراحل ساده‌تر حیوانی پدید آمده ولی روح انسانی از افاضه خداوند در مرحله زمانی خاص از آن سیر است.<sup>۲۵</sup>

۶) آلبرشت ریچل متکلم پروتستان آلمانی (۱۸۸۹ - ۱۸۲۲) برای رویارویی با سیطره تکامل بر انسان از کانت فیلسوف آلمانی کمک گرفت و حوزه انسانی را از قلمرو طبیعت جدا کرد. البته او و امثال او نمی‌خواستند و در صدد انکار تکامل نبودند بلکه می‌خواستند انسان را از طبیعت نجات دهند و سرانجام این کار را با پیروزی روح بر طبیعت انجام دادند؛ به این معنا که قائل شدند روح انسانی امری غیرطبیعی بلکه فراطبیعی است<sup>۲۶</sup> و مشمول نظریه تکامل نمی‌شود زیرا این نظریه فقط در چارچوب طبیعت معنی دارد.

هرچند تئوری تکامل آن شتاب و برندگی اولیه را ندارد و در معرض نقدهای مخالفان، بسیار ضربه خورده است اما هنوز در قرن بیستم، همچنان اذهان متفکران را آرام نمی‌گذارد تا سرانجام، کاتولیک‌ها را به تفسیرهای مجدد کتاب مقدس وادارد که ۷) یا بگویند تغییرات کتاب مقدس از مسائل علمی، مطابق با علم عصر کتابت نویسندگان صورت گرفته است و غرض اصلی، آن مطالب نیستند و قصد کتاب مقدس،

آموزش نجوم و زیست‌شناسی نیست بلکه کتاب هدایت است (۸) یا بگویند زبان کتاب مقدس سمبلیک است، یا تعبیرات کتاب مقدس از داستان آفرینش آدم، کنایی است و سخنانی از این دست.

به هر حال، دیگر اصحاب کلیسا آن تعصب و مخالفت اولیه را درباره نظریه تکامل ندارند و نظریات خود را به گونه‌ای مطرح می‌کنند که حتی الامکان با نظریات علمی ناسازگار نباشد و یا به گونه‌ای حیطه علم و دین را از هم جدا می‌کنند تا تعارضی بین علم و دین به وجود نیاید یا

(۹) زبان علم و دین را متفاوت می‌دانند. در هر صورت، کاری می‌کنند که نوعی مصالحه و آشتی بین علم و دین به وجود آید نه قهر و تقابل و نزاع. البته اینها همه از پیامدهای نظریات علمی و بویژه نظریه تکامل بوده است.

(۱۰) سرانجام تأثیر آن به جایی رسیده که تفسیرهای دینی درباره انسان با استفاده از تئوری داروین صورت می‌گیرد؛ یعنی این تئوری برای تقویت موضع غیر طبیعی بودن انسان و متعالی بودن مقام انسانی در بین سایر جانداران مورد استفاده قرار می‌گیرد و دیگر تکامل، یک تئوری ضد الهی به شمار نمی‌رود بلکه مؤید دیدگاه الهی راجع به انسان است؛ مثلاً فادرگیل، گیاه‌شناس برجسته کاتولیک در کتاب تکامل و مسیحیان می‌گوید «تکامل تحت هدایت خداوند، مخلوقی پدید می‌آورد که مستعد قبول روح باشد».

از نظر فادرگیل، مغز انسان تکامل‌پذیر ولی ذهن و روح او چون غیرمادی است ثابت است. «ماجرای روح انسان یک واقعیت فراتر از رویدادهای طبیعی است».<sup>۲۷</sup>

(۱۱) از نظر کاتولیک‌های معاصر، وجود یک پدر بی‌همتا برای انسان را نمی‌توان با علم رد کرد زیرا آنچه مورد تحقیق و پژوهش باستان‌شناسان و فسیل‌شناسان قرار می‌گیرد، جسم انسانی است نه روح.

(۱۲) از نظر اینان ضرورتی ندارد داستان آدم را مثل پروتستانها یکسره تمثیلی یا کنایی بدانیم یا مثل بعضی صد در صد واقعی؛ بلکه آن را رویدادی واقعی می‌دانند که با تعبیراتی تمثیلی بیان شده است<sup>۲۸</sup> اما تعبیرات علمی، تعبیراتی واقعی هستند لذا هیچ‌گونه تقابلی بین تعبیرات کتاب مقدس با تعبیرات علمی وجود ندارد یا بطور کلی آنچه در

کتاب مقدس از انسان گفته‌اند که بی‌واسطه مخلوق خداست روح است و آنچه تئوری تکامل می‌گوید که تکامل تدریجی دارد، جسم است.

منشور پاپی، که در سال ۱۹۵۰ تشکیل شد، نیز نظرش بر همین مبناست و اینکه روح آفریده بی‌واسطه خداوند است از ضروریات ایمان کاتولیک است اما نظریه تکامل بویژه در آنجا که تکوین بدن انسان را از تکامل موجودات زنده دیگر می‌داند از نظر تعالیم کلیسا مسأله مطرح و مقبولی است.<sup>۲۹</sup>

### تکامل فرهنگی انسان به جای تکامل زیستی

نظریه تکامل هر چند در آغاز، پر شتاب و مهاجم بود اما چون پا را از گلیم خویش فراتر برد، مورد نقد جدی مخالفان قرار گرفت لذا دیگر سرعت و برد اولیه را ندارد و دانشمندان به جای تکامل زیستی انسان از تکامل فرهنگی او سخن می‌گویند.

جولیان هاکسلی، نوۀ تامس هنری هاکسلی بر خلاف پدر بزرگش که تفاوت انسان و میمونهای پیشرفته را بسیار اندک می‌دانست، بر اثر توجهی که به موارد بی‌همتایی انسان داشت، مفهوم "پیوستگی انسان با صور موجودات پست‌تر" را تعدیل کرد.

از نظر جولیان هاکسلی، انسان در واقع با همه عالم حیات پیوسته است و مراحل ابتدایی استعدادهای عالی نظیر غرایز اجتماعی، حساسیت استحسانی، فراگیری و مشکل‌گشایی، همه در عالم حیوانات وجود دارد اما یک عامل مهم که استعدادهای ذهنی و روانی باشد، انسان را از سایر موجودات زنده ممتاز می‌سازد؛ به علاوه زبان انسان به عنوان یک تفهیم و تفاهم کنایی بسی فراتر از حد علائم حیوانات است.

جولیان هاکسلی پذیرفته بود که اکنون تکامل فرهنگی جانشین تحول ژنتیک شده و تکامل انسان، بیشتر روانی اجتماعی است تا زیستی، ولی بسیاری از خطابه‌های وی به تمثیل بین گذشته و حال اختصاص یافته است؛ مثلاً می‌گوید همانطور که در گذشته دور، دوزستان با وارد شدن به خشکی اندامهای جدیدی پیدا کردند انسان هم با وارد شدن به حوزه فرهنگی باید بکوشد اندیشه و اهداف آگاهانه‌اش را به عنوان اندامهای تحرک روانی اجتماعی از میان تنگناهای هستی به کار گیرد.

همچنین وی بر آن است که اندیشه‌های نو قابل قیاس با موتاسیون‌هایی هستند که می‌توانند به انتخاب طبیعی تن در دهند و به نسلهای جدید منتقل گردند.<sup>۲۰</sup>

جولیان هاکسلی بر خلاف پدر بزرگش که قائل بود هنجارهای اخلاقی را نمی‌توان از علم اخذ کرد، دچار مغالطه اخذ اخلاق از علم و استنتاج اعتبار از حقیقت گردیده است. او می‌گوید: «هر آنچه به رشد آزادی میدان دهد یا قدرت دهد خوب و درست و هر آنچه مانع این سیر شود نادرست است.»<sup>۳۱</sup> اما اگر این استنتاج او را به عنوان یک الهام از تئوری داروین اخذ کنیم و در جهت تکامل فرهنگی فرد و جامعه بکوشیم، بیراهه نرفته‌ایم.

در پایان شایان ذکر است که چگونگی برخورد و رویارویی مواجهه دانشمندان و عالمان دینی مسلمان با نظریه داروین و همچنین بررسی تأثیرات این نظریه بر انسانشناسی اسلامی و دیگر مقولات فکری، مجال دیگری می‌طلبد، که اگر خداوند توفیق عنایت فرماید در مقاله‌ای دیگر بدان خواهیم پرداخت.

## یادداشتها

- ۱- کاتاستروفیسم، باور به یک سلسله بلاهای بزرگ و انقلابها و تحولات زمینی است که خداوند در فواصل آنها انواع جدیدی آفریده است؛ مانند طوفان نوح.
- ۲- نظریه فیکسیسم، این است که تمام انواع موجودات به گونه‌ای مستقل (نه از یکدیگر) از اول خلقت به همین شکل موجود شده‌اند، مثلاً هیچگاه از گوسفند گاو زاییده نمی‌شود و از کبوتر کبک به وجود نمی‌آید و طبعاً انسان هم از نوع دیگری به وجود نیامده است.
- ۳- دیدگاه ارسطو که تغییر در اشبای جوهری را تدریجی نمی‌دانست بلکه آبی می‌دانست که در یک آن به وجود می‌آید و در یک آن از بین می‌رود (نظریه کون و فساد).
- ۴- ایان باربور، علم و دین، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۰۲
- ۵- علم و دین، ایان باربور، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۰۵
- ۶- مثلاً گرما، سرما، آب و هوای محیط یا کم و زیاد بودن آذوقه یا داشتن و نداشتن دشمن و...
- ۷- توحید، استاد شهید مرتضی مطهری، مقاله توحید و تکامل، نظریات لامارک
- ۸- رساله‌ای در باره اصول جمعیت، ت، ر، مالتوس (کشیش و اقتصاددان انگلیسی)، به نقل از کتاب توحید، شهید مطهری، ص ۱۹۲
- ۹- زندگی و نامه‌های چارلز داروین، ج ۱، ص ۶۸، سال ۱۸۸۷، نیویورک، به نقل از ایان باربور، علم و دین، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۰۶

- ۱۰- علم و دین، باربور، ترجمه خرمشاهی، ۱۰۹
- ۱۱- تبار انسان، چارلز داروین، ۱۸۷۱، نیویورک Idescent of man به نقل از توحید، شهید مطهری، ص ۱۹۶
- ۱۲- علم و دین، ص ۱۱۰
- ۱۳- قرن داروین، لورن آیسلی، ترجمه محمود بهزاد، ص ۴۵۰، چاپ ۱۳۳۹
- ۱۴- علم و دین، باربور، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۱۴
- ۱۵- جزوه درسی علم و دین، دکتر عبدالکریم سروش، دانشکده الهیات، سال ۱۳۶۲
- ۱۶- ایان باربور، علم و دین، ترجمه خرمشاهی، ص ۲۱۴
- ۱۷- تئوری تکامل و روانشناسی، محمود بهزاد، ۱۳۵۳، و داروینسم از همین نویسنده ۱۳۳۸
- ۱۸- نیچه، تبارنامه اخلاق، ۱۹۵۶، به نقل از ایان باربور، علم و دین، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۳۷
- ۱۹- عرفان و منطق، برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، ص ۱۳۶
- ۲۰- نت ه. هاگسلی، اخلاق و تکامل، نیویورک، ص ۸۱، ۱۸۹۶، به نقل از ترجمه علم و دین، ص ۱۱۹
- ۲۱- همان، ص ۸۳
- ۲۲- داورینسم اجتماعی و مباحث دیگر، جام فیسک، ۱۸۷۹، به نقل از ترجمه علم و دین، ص ۱۱۷
- ۲۳- علم و دین، باربور، ترجمه خرمشاهی، ص ۱۲۱
- ۲۴- همان
- ۲۵- ترجمه علم و دین، ص ۱۲۶
- ۲۶- آلبرشت ریچل. آموزه مسیحی آشتی و دفاع، ادینبرگ، ۱۹۰۲، به نقل از ترجمه علم و دین، ص ۱۳۳
- ۲۷- تکامل و مسیحیان، فادرگیل، لندن، ۱۹۶۰، ص ۲۹۰-۲۸۶، به نقل از علم و دین ص ۴۰۷
- ۲۸- علم و دین، ص ۴۰۷
- ۲۹- سخنرانی پیوس دوازدهم تحت عنوان آفرینش نوع انسان، ۱۹۵۰، ترجمه آره‌ای نوکس، به نقل از ترجمه علم و دین، ص ۴۰۸
- ۳۰- جولیان هاگسلی، اخلاق تکاملی، لندن ۱۹۴۳، به نقل از ترجمه علم و دین، ص ۴۴۰
- ۳۱- همان، به نقل از کتاب ترجمه علم و دین، ایان باربور، ص ۴۴۱